

# یغما

شماره مسلسل ۲۹۶

سال نوزدهم

تیر ماه ۱۳۴۵

شماره چهارم

محمد علی اسلامی ندوشن

## خیام و فردوسی

-۲-

اندرزها و حکمت هائی که از زبان شاهان و پهلوانان و حکیمان ایران (مانند بزرگمهر) می شنویم ، همگی از این مایه مشترک بهره منداند که : کیتی بی وفا و بی اعتبار است ، باید از زندگی نصیب برد ، نباید دل به دنیا بست . سپس تأکید می شود که : باید داد و دانش پیشه کرد و خرد را راهنمای خود داشت .

فردوسی ، خود نیز ، حکمت و عبرت داستانهایش را هرگز از نظر دور نمی دارد ، با پهلوانان خویش زندگی می کند ، آغاز و انجام زندگی هر یک برای او پر معناست . مثلاً ، در اوّل داستان « رستم و سهراب » اشاره می کند که « یکی داستان است پر آب چشم و سهراب را » نارسیده ترنجی ، می خواند که باد اجل او را برخاک افکند ، سپس خیام وار ، با لحن شک آمیز می پرسد « اگر مرگ داد است بیداد چیست ؟ » و نومیدانه جواب می دهد « از این راز جان تو آگاه نیست » و از آن درمی گذرد . در آغاز داستان « رستم و اسفندیار » همان لحن غم

انگیز به فردوسی باز می گردد :

نکه کن سحر گاه تا بشنوی      ز بلبل سخن گفتن پهلوی  
همی نالد از مرگ اسفندیار      ندارد بجز ناله زو یادگار

فردوسی ، تحت تأثیر داستانهای خود ، جهان بینی خویش را منطبق با جهان بینی پهلوانان شاهنامه کرده است . او نیز مانند آنان معتقد است که باید « خوش گذراند » دم غنیمت شمرد ؛ در برابر بازیهای روزگار ، نهیب پیری ، بیماری ، مرگ ، پادزهری جز عیش و شادمانی نیست . البته فردوسی ، باز مانند پهلوانانش ، به ارزشهای معنوی اعتقاد دارد و آنها را مفهوم و منظور زندگی می شناسد ، چون : دانائی و نیکی و بزرگواری و نیکنامی و خردمندی . ما ، هیچ شاعر بزرگ دیگر در زبان فارسی نمی شناسیم که به اندازه فردوسی ، از « حسب حال » خود سخن گفته باشد : از جوانی ، از پیری <sup>۱</sup> ، از ناداری ، از بیماری ، از مرگ ، از مرگ فرزند از « بت مهربانی » که در شبی سیاه برای او داستان سروده ، و غیره ...

تذکار و بیان این مطالب ، تحت تأثیر روح کلی شاهنامه صورت گرفته و حاکی از دل آگاهی شاعر و تأمل مداوم او درباره وضع بشر است .

روح ختّامی که انعکاسی از اندیشه های ایران پیش از اسلام  
دو شاعر پیش از  
است ، نه تنها در شاهنامه ، بلکه در آثار بعضی دیگر از  
فردوسی

شعرای پیش از فردوسی یا معاصر با او نیز نشانه های دارد .  
قبل از بحث درباره خیم و شاهنامه ، بد نیست به دو تن از این شاعران اشاره ای بکنیم .  
شهید بلخی ورود کی دو گوینده عصر سامانی هستند که تفکر و روشن بینی

۱ - بخصوص لحن فردوسی در باره پیری بسیار تأثر آمیز است ؛ در اینجا مرد میرنده را به سرو کهنسالی تشبیه کرده :

چو سرو سهی کز بگردد به باغ      بر او بر شود تیره ، روشن چراغ  
شود برگ پژمرده و بیخ ست      سرش سوی پستی گراید نخست  
بر آید ز خاک و شود باز خاک      همه جای ترس است و تیمار و باک

فریدون با پسران مغرور خود ، با اندوه از پیری خویش یاد می کند :

مرا پیشتر فیرگون بود موی      چو سرو سهی قد و چون ماه روی  
سپهری که پشت مرا کرد کوز      نشد پست ، گردان به جای است نوز

وجه امتیاز آن دو نسبت به شاعران دیگر آن زمان است . شهید و رودکی هر دو بد بین اند . اما بدبینی رودکی مانند بدبینی فردوسی ، بادعوت به نشاط و عیش و اعتنای فرصت همراه است .

شهید ، جهان را تاریک و غم را از سرنوشت خردمند ، جدائی ناپذیر می داند :

اگر غم را چو آتش دود بودی      جهان تاریک بودی جاودانه

در این کیتی سراسر کر بگردی      خردمندی نیایی شادمانه <sup>۱</sup>

و دربارهٔ ظلم روزگار می گوید :

بر فلک بر، دو شخص پیشه ورنند      این یکی درزی ، وان دگر جولاه

این ندوزد مگر کلاه ملوک      وان نبافد مگر پلاس سیاه <sup>۲</sup>

و نعمت و رفاه را خاص بی دانشان می داند :

دانش و خواسته است نرگس و گل      که به یک جای نشکفند به هم

هر کز دانش است خواسته نیست      و آنکه را خواسته است دانش کم <sup>۳</sup>

و اما رودکی را باید نخستین سرایندهٔ بی اعتباری دنیا در زبان فارسی دانست .

ابوالفضل بیهقی در کتاب خود پس از ذکر قتل حسنک وزیر ، این قطعه را از او نقل کرده است :

به سرای سپنج مهمان را      دل نهادن همیشگی نه رواست

زیر خاک اندرون باید خفت      گرچه اکنون خواب بردی باست

با کسان بودنت چه سود کند      که به گور اندرون شدن تنهاست

یار تو زیر خاک مور و مکس      بدل آن که کیسوت پیر است

این شعر برآستی وحشت انگیز است ، به اندازمای برهنه و سرد و تلخ است

که بعضی قطعه های زهر آکین شعرای متجدد مغرب زمین ، چون ادگار آلن پو و بودلر را به یاد می آورد .

در قطعه ای دیگر به همین وزن ، بی اعتباری و ناهمواری جهان را می سراید :

این جهان پاک خواب کردار است      آن شناسد که دلش بیدار است

۱ و ۲ - نقل از مجموعه اشعار پراکندهٔ قدیم ترین شعرای فارسی زبان . به کوشش ژیلبر لازار - نشریهٔ استیتوی ایران و فرانسه ص ۳۴، ۳۳ و ۳۱ .

چه نشینی بدین جهان هموار      که همه کار او نه هموار است  
کنش او نه خوب و چهرش خوب      زشت کردار و خوب دیدار است  
و در این قطعه ، با لحنی که به لحن فردوسی و خیام شباهت بسیار دارد، دعوت  
به اغتنام وقت می کند:

شاد زی با سیاه چشمان شاد      که جهان نیست جز فسانه و باد  
ز آمده تنگدل نبایسد بود      وز گذشته نکرد باید یاد  
باد وابر است این جهان افسوس      باده پیش آر هر چه بادا باد  
و در قطعه ای دیگر ، با اندوه ، از ناپایداری عمر و صولت مرگ یاد می کند:  
زندگانی چه کوتاه و چه دراز      نه به آخر بمرد باید باز ؟  
خواهی اندر غنا و شدت زی      خواهی اندر امان و نعمت و ناز  
خواهی اندک تراز جهان بپذیر      خواهی از ری بکیر تابه طراز  
این همه باد دیو بر جان است      خواب را حکم نی مگر به مجاز  
این همه روز مرگ یکسانند      شناسی ز يك دگرشان باز

رود کی ، با آنکه شعر چندانی از او باقی نمانده ، در ستایش شراب ابیات  
فراوانی دارد که ، ما از نقل آنها در می گذریم . همین اندازه اشاره می کنیم که  
شراب رود کی نیز چون شراب فردوسی و خیام ، بر انگیزنده نشاط و اکسیر  
فراهموشی است .

در قطعه معروف « ای آنکه غمگنی و سزاواری » فهرستی از مجموعه جهان -

بینی خیامی می توانیم دید :

ای آنکه غمگنی و سزاواری      و ندر نهان سرشک همی باری  
رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد      بود آنچه بود ، خیر چه غم داری ؟  
هموار کرد خواهی کیتی را      کیتی است کی پذیرد همواری ؟  
مستی مکن که نشنود او مستی      زاری مکن که نشنود او زاری <sup>۱</sup>

۱ - دوبیت در شاهنامه است که این بیت رود کی را به یاد می آورد :

اگر آسمان بر زمین بر زی      و گر آتش اندر جهان در زنی  
نیایی همان رفته را باز جای      روانش کهن شد به دیگر سرای

آزار بیش بینی زین گردون  
 گر تو به هر بهانه بیازاری  
 کوئی گماشته است بلای او  
 بر هر که تو براو دل بکماری  
 ابری پدید نی و کسوفی نه  
 بگرفت ماه و گشت جهان تاری  
 فرمان کنی و یا نکنی ترسم  
 برخویشتن ظفر ندهی ، باری  
 تا بشکنی سپاه غمان بر دل  
 آن به که می بیاری و بکساری  
 اندر بلای سخت پدید آید  
 فضل و بزرگواری و سالاری  
 دراین ده بیت ، هشت موضوع که ما آنها را در اندیشه های منسوب به خیتام  
 باز می یابیم ، بیان شده است :

۱- سرنوشته محتوم را نمی توان تغییرداد ، چه غم بخوری و چه غم نخوری.  
 ۲- مدار جهان بر ناهموار بودن است ، نباید جزاین انتظاری از او داشت .  
 ۳- غم دنیا مخور ، هر چه تو بیشتر آزار پذیر باشی ، او بیشتر تو را  
 می آزارد .

۴- به دل بستگی مکرای ، هر دل بستگی همراه بامصیبتی است .  
 ۵- از دنیا روشنائی انتظار مدار ، همه جا تیره و تار است .  
 ۶- چه تسلیم بمانی و چه ستیزه کنی ، نتیجه یکی است ؛ سرانجام شکست  
 خواهی خورد .

۷- چون چاره و نجاتی نیست ، بامی سپاه غم بردل بشکن .  
 ۸- بزرگی و ارزش انسانی ، به میزان درجه تحمل او در برابر مصائب است .  
 اکنون که این مقدمه بیان شد ، میپردازیم به اصل موضوع .

شاهنامه و موضوع های  
 پنجگانه خیامی  
 هر وقت حرف خیتام به میان می آید ، بزرگترین مشکل  
 تعیین مرز بین رباعی هائی است که از آن اوست و رباعی هائی  
 که از آن او نیست . این ابهام ، همیشه گفتگو درباره خیتام را  
 با تزلزل و دودلی و دلسردی همراه میکند . بهر حال ، این بحث از موضوع ما  
 خارج است که چرا رباعیهای خیتام در پرده ابهام مانده و جدا کردن اصیل از نااصیل  
 اینقدر مشکل شده . همین اندازه می گوئیم که تعداد رباعی هائی که بتوان بایقین

بیشتر از خِیام دانست ، از شانزده تجاوز نمیکند : بدینقرار : **دوربای مرصاد العباد** ،  
 يك رباعی نقل شده در تاریخ **جهانگشای جوینی** ، يك رباعی نقل شده در تاریخ  
**گزیده** ، و سیزده رباعی آورده شده در **مونس الاحرار** ، که چون یکی از آنها  
 مکرر است ، مجموعاً میشود شانزده رباعی .

مرحوم فروغی در مقدمه خِیام خود ، انتساب صنعت رباعی را به خِیام جایز  
 شمرده اند ، ولی ما در اینجا فقط همان شانزده رباعی که چون و چرا بر سر آنها  
 کمتراست ، ملاک قرار میدهیم و مضامین آنها را با ابیات شاهنامه می سنجیم . خاصه  
 آنکه ، سایر رباعیهای منسوب به خِیام نیز کم و بیش همین مضامین را دربردارند .  
 در این شانزده رباعی پنج مضمون دیده میشود که میتوان آنها را مضامین اصلی  
 خِیامی خواند ؛ آنها عبارتند از :

- ۱- حیرت در امر جهان و ندانستن راز او .
- ۲- چون و چرا در کار خلقت .
- ۳- ناپایداری و بی سر و پا بودن جهان ، و زوال آدمی ( استحاله به صورت  
 سبزه و کوزه ) .

۴- اغتنام وقت ( از طریق عیش و شادی و باده خواری ) .

۵- ناتوانی انسان در برابر گردش زمان و کیتی ( جبر ) .

اکنون هر يك از این موضوعها را در سنجش با شاهنامه در نظر میگیریم .

**۱- حیرت**      حیرت ناآگاهی از کار جهان است . نمیدانیم از کجا  
 آمده ایم و به کجا خواهیم رفت . رباعی های چندی در این

زمینه به خِیام نسبت داده شده که معروفترین و اصلی ترین آنها این دو است :

در دایره ای کامدن و رفتن ماست      آن را نه بدایت نه نهایت پیداست  
 کس می نزند می در این معنی راست      کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست<sup>۱</sup>

\* ☆ \*

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت      کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت  
 هر کس سخنی از سر سودا گفتند      زان روی که هست کس نمیداند گفت<sup>۲</sup>

۱- نقل شده در مرصادالعباد و مونس الاحرار .      ۲- مونس الاحرار .

از همین دو رباعی چنین استنباط میشود که گوینده در حیرانی مطلق بسر میبرد، به ایمان و اصلی معتقد نیست. شیخ نجم الدین رازی صاحب مرصادالعباد گوینده این رباعی‌ها را از فرقه «فلسفی و دهری و طبایعی» میداند و او را «سرگشته کمگشته» میخواند.

در شاهنامه نظیر این فکر میتوان دید: «چنین است و رازش نیامد پدید - نیابی، به خیره چه جوئی کلید؟» و نیز «تو راز جهان تا توانی مجوی»، یا «هنرجوی و راز جهان را مجوی»، یا «پژوهش مکن، گردد رازش مگرد».

فردوسی، جستن راز جهان را بی‌ثمر میداند؛ نظر او گرچه به قاطعیت و سردی نظر ختّام نیست، اما گرانبار است از شک. او نیز مانند ختّام نمیداند عاقبت آدمی چه خواهد شد: زباد آدمی رفت خواهی به کرد چه دانی که باتو چه خواهند کرد؟

۲- چون و چرا در میان فارسی زبانان سه شاعر: فردوسی، ختّام، و حافظ بیش از دیگران به کنایه یا بصراحت، در کار خلقت چون و چرا کرده‌اند. از ختّام دو رباعی در این باره نقل میکنیم:

اجزای پیاله‌ای که درهم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد هست  
چندین سر و پای نازنین از سردست بر مهر که پیوست و به نام که شکست؟<sup>۱</sup>



دارنده چو ترکیب طبایع آراست از بهر چه اوفکندش اندر کم و کاست  
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود ورنیک نیامد این صور عیب کراست؟<sup>۲</sup>  
در شاهنامه چندبار نظیر این مضمون آورده شده:

جهانا ندانم چرا پروری چو پرورده خویش را بشکری  
یا: جهانا چه بدمهر و بدگوهری که خود پرورانی و خود بشکری<sup>۳</sup>

بدینگونه مسئله ناپایداری جهان و کوتاهی عمر مطرح میشود. در شاهنامه سیندخت، با شوهر خود مهرباب کابلی از ناپایداری روزگار

۱- نقل شده در تاریخ جهانگشای جوینی. ۲- مرصادالعباد.

۳- مضمون بسیار شبیه است به رباعی منسوب به خیام: آن جام که عقل آفرین می‌زندش ...

سخن میگوید :

از آن کنج آباد و این خواسته      وزین تازی اسبان آراسته  
 وزین ریدگان سپهد پرست      وزین باغ و این خسروانی نشست  
 وزین چهره و سرو بالای ما      وزین نام و زین دانش و رای ما  
 به ناکام باید به دشمن سپرد      همه رنج ما باد باید شمرد  
 یکی تنگ صندوق از آن بهر ماست      درختی که تریاک او زهر ماست

خیّام ، عالم را هوشمند و زنده حساب نمیکند ؛ با او حرف میزند ، چنانکه  
 با شیئی سرد و فسرده ای حرف بزنند ؛ مثل يك دستگاه ماشین. فردوسی ، چنان سخن  
 میگوید که کوئی دنیا موجود زنده ای است ، میتوان او را سرزنش کرد و گناهکارش  
 خواند ، از گردش جهان میگوید :

به دردم از این رفتن اندر فریب      زمانی فراز و زمانی نشیب  
 او را بدخواه میخواند : « زمانه به زهر آب داده است چنگ » .  
 کار او بردن و آوردن است : « یکی را برد دیگر آرد دوان » .

فردوسی ، از اینکه سر و پای جهان معلوم نیست او را سرزنش میکند . در  
 مرگ سیاوش میگوید :

چپ و راست هر سو بتابم همی      سرو پای گیتی نیابم همی  
 یکی بد کند نيك پیش آیدش      جهان بنده و بخت خویش آیدش  
 دگر جز به نیکی زمین نسپرد      همی از نژندی فرو پژمرد  
 کارهای جهان نابسامان و نابجاست . به نادانان نیکی میکند و به دانایان بدی .  
 بزرگمهر در یکی از پندهای خود میگوید :

یکی مرد بینی که با دستگاه      رسیده کلاهش به ابر سیاه  
 که او دست چپ را نداند ز راست      ز بخشش فرونی نداند ز کااست  
 يك از گردش آسمان بلند      ستاره بگوید که چون است و چند  
 فلک رهنموش به سختی بود      همه بهر او شور بختی بود  
 تبعیض و ظلم روش جهان است و هیچ کس حکمت کارهای او را نمیداند :

یکی را همی تاج شاهی دهد      یکی را به دریا به ماهی دهد  
 یکی را برهنه سر و پای و سُفت      نه آرام و خورد و نه جای نهفت  
 یکی را دهد نوش از شهد و شیر      بیوشد به دیبا و خز و حریر  
 و سرانجام این عزّت و ذلّت‌های بی‌دلیل را نیز بیهوده می‌بیند و میگوید:  
 «سرانجام هر دو بخاک اندراند. . .» در جای دیگر باز به یهود کی جهان اشاره میکند:  
 یکی را همه زقتی و ابله‌ی است      یکی را خردمندی و قرّهی است  
 براین و بر آن روز هم بگذرد      خردمند مردم چرا غم خورد؟  
 فردوسی در برابر پرده‌ راز متوقف میشود، چون کسی است که هر گونه تلاش  
 برای راه یافتن به پشت پرده بی‌ثمر می‌بیند:

چنین بود تابود و این تازه نیست      کزاف زمانه بر اندازه نیست  
 یکی را بر آرد به چرخ بلند      یکی را کند زار و خوار و نژند  
 نه پیوند با آن، نه با اینش کین      که دانست راز جهان آفرین؟

**۳- ناپایداری جهان**

میدانیم که در خِیّام تذکار مرگ و زوال با گریزها و کنایه‌های شاعرانه‌ای به سبزه و سبو همراه است: وجود انسان خاک میشود و در قالب کوزه و سبواستحاله می‌یابد. اصل فکر، تناسخ هندوان را بیاد می‌آورد، که معتقد هستند انسان پس از مرگ در کالبد حیوان دیگری از نوزاده میشود. البته تناسخ سبزه‌ای و کوزه‌ای خِیّام لطیف تر و شاعرانه‌تر از فکر هندوان است؛ بسیار ساده است و غرابتی ندارد: بدن انسان خاک میشود، این خاک سبو میگردد، یا از آن سبزه میروید؛ بدینگونه:

... این سبزه که امروز تماشا که تست      فردا همه از خاک تو بر خواهد رست  
 یا... در سبزه نشین و می روشن میخورد      کاین سبزه بسی دهد ز خاک من و تو  
 و در باره سبو:

... با من به زبان حال می‌گفت سبو      من چون تو بدم، تو نیز چون من باشی!  
 به کوزه و سبو در شاهنامه اشاره‌ای نمی‌بینیم. اما نظیر تعبیر سبزه را در

شاهنامه می بینیم . هنگامی که موبدان زال را آزمایش میکنند، یکی از معماهایی که از او میپرسند، این است :

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| چهارم چنین گفت کاین مرغزار | که بینی پر از سبزه و جویبار |
| یکی مرد با تیزداسی بزرگ    | سوی مرغزار اندر آید سترگ    |
| همه تر و خشکش به هم بدرود  | اگر لابه سازی سخن نشنود     |

و زال جواب میدهد :

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| بیابان و آن مرد با تیزداس | تروخشک را زو دل اندرهراس |
| تر و خشک یکسان همی بدرود  | وگر لابه سازی سخن نشنود  |
| دروگر زمان است وماچون کیا | همانش نبیره ، همانش نیا  |

خیام برای آنکه بی اعتباری روزگار و هیبت مرگ را بهتر بنمایاند، از مرگهای پریچهرگان و صاحب قدرتان یاد میکند، یعنی کسانی که همه نعمت های زندگی را درخود جمع کرده اند، و در اوج جوانی یا قدرت ربوده میشوند :

|                                     |                                             |
|-------------------------------------|---------------------------------------------|
| هر ذره که بر روی زمینی بوده است     | خورشید رخی، زهره جینی بوده است              |
| کرد از رخ نازنین به آزرم فشان       | کانهم رخ و زلف نازینی بوده است <sup>۱</sup> |
| یا: چندین سر و پای نازنین از سر دست | بر مهر که پیوست و به کین که شکست            |

و در مورد شاهان :

|                                 |                                        |
|---------------------------------|----------------------------------------|
| ای پیر خردمند پکه تر برخیز      | آن کودک خاک بیز را بنگر تیز            |
| پندش ده و گو که نرم نرمک می بیز | مغر سر کیقباد و چشم پرویز <sup>۱</sup> |

این فکر به کرات در شاهنامه بیان شده، چه در مورد پادشاهان و چه در مورد زیبارویان :

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| کجا آن سواران و گردنکشان    | کز ایشان نه بینم به گیتی نشان   |
| کجا آن پریچهرگان جهان       | کز ایشان بدی شاد جان جهان       |
| هر آنکس که رخ زیر چادر نهفت | چنان دان که با خاک گشته است جفت |

و در جای دیگر :

زمین گر گشاده کند راز خویش      نماید سرانجام و آغاز خویش  
کنارش پر از تاجداران بود      برش پر ز خون سواران بود  
پر از مرد دانا بود دامنش      پر از خوبرخ چاک پیراهنش  
و با تأثر از خود میپرسد :

کجا آن سر و تاج شاهنشاهان      کجا آن بزرگان و قرخ مهان ؟  
کجا آن حکیمان و دانندگان      همان رنج بردار خوانندگان ؟  
کجا آن بتان پر از ناز و شرم      سخن گفتن خوب و آوای نرم ؟  
چه آنان که در گمنامی بودند و چه آنان که در ناموری ، همه رفتند :  
کجا آن که بر کوه بودش کنام      بریده ز آرام و از کام و نام ؟  
کجا آن که سودی سرش را به ابر      کجا آن که بودی شکارش هزبر ؟  
همه خاک دارند بالین و خشت      خنک آنکه جز نخم نیکی نکشت .

خوب، اکنون که دنیا چنین است. چه باید کرد؟ باید خوش زیست. از زندگی نصیب گرفت. چون پیر می شویم ، می میریم ، خاک می شویم و دیگر بر نمی گردیم ، نمی دانیم در دنیای دیگر بر سر ما چه خواهد آمد ؛ پس تنها راه آن است که «نقد» یعنی وقت موجود را قدر بدانیم . خوش بودن و از زندگی بهره گرفتن به دو صورت منفی و مثبت حصول می یابد : یکی غم را از دل خود بردن ، فراموش کردن ؛ و دیگری از مواهب زندگی نصیب گرفتن : از زیباییها و خوبیها ، از روی خوش ، هوای خوش و ساز خوش . بنابراین ، شراب چون هم داروی فراموشی است و هم کیمیای نشاط ، چه در نظر فردوسی و چه در نظر خیام و چه در نظر پیشوای هردو آنها، رودکی ، ماده شفا بخش و عزیزی شناخته شده است .  
(اتمام)